

چرا حافظه تاریخی نداریم؟

احمد سیف

این که حافظه تاریخی داریم یا نداریم به گمان من بر می گردد به این که آیا تاریخ داریم یا نداریم! و بعد برای این که برای ما روشن شود که آیا تاریخ داریم و یا نداریم باید بدانیم و بپرسیم که تاریخ در این جا به چه معناست؟

تاریخ هر چه باشد برخلاف آن چه که اغلب از آن مستفاد می شود روایت و باز گوئی حوادث و رویدادها نیست. وظیفه دشوار یک تاریخ دان این است که چرائی یک حادثه تاریخی را توضیح بدهد. یعنی توضیح بدهد که آن چه در گذرگاه تاریخی اتفاق افتاده است چرا افتاده است؟ چه نیروها و عواملی در درون یک نظام و چه عناصری در بیرون آن خواهان این تغییر بودند و چگونه عمل کردند. اگر این نگرش به تاریخ را بکار بگیریم و اگر به آن در عمل وفادار بمانیم البته که یافته های ما در ذهنیت تاریخی ما باقی می ماند و می شود آن چه که شاید با تسامح بتوان آن را حافظه تاریخی خواند. ولی ما چه کرده ایم و چه می کنیم؟

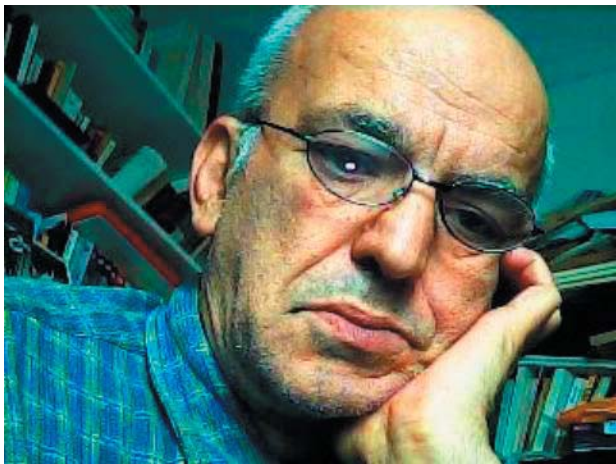
پیشاپیش جواب می دهم که کار زیادی نکرده ایم. و دلیلش هم به اعتقاد من این است که ما در همین تاریخی که قرار است در حافظه مان به بار بنشیند، انسان هائی هستیم بی حق و حقوق که به شکل و صورت های مختلف در یک « بردگی عمومی » روزگار می گذرانیم. بار و بر این بی حق و حقوقی عمومی ما مسئولیت گریزی است - یعنی به یک عبارت، در ذهنیت خویش ما مفعول تاریخ ایم نه فاعل تاریخ و وقتی این چنین است، خوب روشن است، چرائی و چگونگی آن چه که اتفاق می افتد را نمی دانیم. این که در این حوزه ها کنجکاوی نمی کنیم به گمان من ابهامی ندارد. به یک تعبیر، با این بی حق و

و بی رحمتان است و نغوذبالله اگر سلطان اندر میان ایشان ضعیف و بی قوت بود بی شک ویرانی جهان بود و به دین و دنیا زیان و خلل رسد و جور سلطان فی المثل صدسال، چندان زیان ندارد که یک ساله جور رعیت بر یک دیگر و چون رعیت ستمکار شوند ایزد تعالی برایشان سلطان قاهر بگمارد...»^۲. چند نکته درباره این عبارت قابل ذکر است. به دید غزالی جور و ستم صد ساله سلطان به قدر ستمکاری یک ساله رعیت بر یک دیگر زیان و نقصان ندارد و از آن گذشته، اگر در گذشته - که مشخص نمی شود- می شد حداقل در حیطه نظری به محدودیت ستمکاری سلطان باور داشت الان آن محدودیت ها معنی ندارد چون « زمانه بی شرمان و بی ادبان و بی رحمتان » است.

محمد باقر مجلسی در خطبه جلوس شاه سلطانه حسین به سلطنت از این هم فراتر رفته سلطنت را ادامه نبوت و امامت شیعی می داند و حتی مدعی است که خداوند بعد از « غروب خورشید سپهر نبوت » سلطانی رحیم از میان بندگان بر می گزیند و « مقالید فرمانروائی و مفاتیح کشورگشائی » را به دست او می سپارد. از آن گذشته، در همه حالت ها، مجلسی معتقد به اطاعت محض رعیت از سلطان است. اگر سلطان به عدل رفتار کند که وظیفه ابنای روزگار دعا به جان سلطان است و « اگر پادشاهان برخلاف روش صلاح و عدالت باشند دعا برای صلاح ایشان می باید کرد یا خود را اصلاح می باید نمود که خدا ایشان را به اصلاح درآورد »^۳. عبرت آموز این که حتی وقتی سلطان ظالم می شود، در این حالت هم گناه ظالم بودنش هم چنان به گردن مردم است و باید خود را اصلاح کنند تا سلطان هم اصلاح شود. ملا احمد نراقی که به زمان قاجار می زیست هم حامل همین نظر بود که وظیفه رعیت در همه حال، دعا کردن به جان شاه است^۴. کشفی یکی دیگر از هم روزگاران قاجار معتقد بود که « سلطان ستمکار و جور پیشه چهل سال بهتر از رعیتی که مهمل و سرخود

علاوه بر این بی حق و حقوقی عمومی، مشکل دیگری هم داریم. از همان دوردست تاریخ، در ایران زمینه فلسفی باورهای ما برپیش فرض تبه کار دانستن مردم استوار بوده است. یعنی، ما اعتقاد داشتیم - و من مطمئن نیستم که هنوز نداشته باشیم- که مردم به سبب سرشت و خوی آزمندشان به فساد و شر و تجاوز به یک دیگر گرایش دارند. به همین خاطر، برای این که مردم از شر یک دیگر در امان باشند لازم است بر آنان کنترل اعمال شود.

قبل از آن که شواهدی ارایه بدهم اجازه بدهید به این نکته اشاره کنم که در این دیدگاه، برخورد به مای انسان نه فقط دیدگاهی است بر مبنای آن چه که زنده یاد مختاری « شبان- رمگی » می خواند بلکه ما حتی، در این نگرش یک رمه گوسفند بی آزار نیستیم بلکه یک گله گرگ ایم که اگر کسی مواظب ما نباشد، یک دیگر را تکه پاره می کنیم. متأسفانه هم در متون پیش از اسلام و هم در متون بعد از اسلام شواهد زیادی از گستردگی این نگرش داریم. در ضمن در نظر داشته باشید که به این ترتیب، زمینه اعتقاد عملی به نابرابری را هم چیده ایم. در یک سو از ما بهتران هستند که باید ما را کنترل بکنند و در سوی دیگر، بقیه ما - یعنی رعیت - که غنی و فقیرش در هیچ بودن و بی حق بودن با هم برابریم. منظورم از هیچ بودن در واقع هیچ حقی نداشتن است. آن وقت این گفته منصوب به بهرام گور معنا پیدا می کند که « رعیت ما، رمه ... ما بود » و سلطان عادل باید با رمه خود به عدالت رفتار کند^۱. البته شواهد و اسناد از رمه دیدن ما بسی روشنگرانه تر است. محمد غزالی ضمن تبلیغ حق شاهان در سیاست کردن، چون « سلطان خلیفه ی خدا » بر زمین است ادامه می دهد که « هیبت او چنان باید که چون رعیت او را از دور ببینند نیارند برخاستن و پادشاه وقت و زمانه ما بدین سیاست و هیبت باید زیرا که این خلیق امروزی، نه چون خلیق پیشین اند که زمانه بی شرمان و بی ادبان



اندیشه ورزان ما نه فقط برای ساختار حکومت استبدادی در ایران یک توجیه « منطقی » تراشیده اند بلکه برای این ساختار عملکرد ویژه ای هم در نظر گرفته اند.

در زمین را بسان وجود خداوند برای نظام عالم ضروری می داند. او حتی از این نیز فراتر رفته و مدعی می شود که انسان بدون سلطان، « چونان ماهیان دریا هستند که بزرگشان کوچکشان را می بلعد و اگر سلطان قاهری نداشته باشند، امورشان سامان نمی گیرد »^۶

امام فخر رازی در جامع العلوم به زبان دیگری همان دیدگاه را به نمایش می گذارد. دیدگاهش اندکی کلی تر است یعنی نه فقط در ایران که « تماس و ارتباط انسانها اغلب به ستم و تجاوز به حقوق دیگران می انجامد » و در نتیجه این تقسیم کار، « جامعه نیازمند نظامی است که انسانها را از ظلم به یک دیگر باز دارد که این، کار پادشاه است. ». امام فخر رازی نیز مانند غزالی خلیفه خدا بودن پادشاه را تکرار می کند^۹

ابوالحسن آمدی که نزدیک به دو قرن بعد از امام محمد غزالی می زیسته است مدعی می شود که بررسی تاریخ اسلام نشان می دهد که « هر گاه در میان مردم سلطانی وجود نداشت، مردمان چونان گرگانی درنده و گوسفندان پراکنده ای بوده اند که بعضی را از شر برخی دیگر بقا و امان نبود. نه دین و سنت را نگه می داشتند و نه واجبی را عمل می نمودند »^۷. پیش از آن که شواهدی دیگری ارایه نمایم، بد نیست تا به همین جا، پی آمدهای این نگرش را فهرست وار بررسی کنیم.

نجم الدین رازی در مرصادالعباد روشن تر و صریح تر سخن می گوید. به عقیده او، « پادشاه چون شبان است و رعیت چون رمه. و اگر در رمه بعضی قوچ با قرن باشد و بعضی میش و بی قرن، صاحب قرن خواهد که بر بی قرن حیفی کند و تعدی نماید، (شبان) آفت او زایل کند »^{۱۰}. ابن جماعه از متفکرین قرن هفتم هجری هم بر این باور بود که « دلیل لزوم سلطان خوی تجاوز گری انسانهاست و او آنان را از ظلم به یک دیگر باز می دارد »^{۱۱}. البته نمونه بسیار زیاد است ولی همین چند مورد فعلا کفایت می کند. آن چه در بازخوانی این نمونه ها عبرت آموز است این که اندیشه ورزان ما نه فقط برای ساختار حکومت استبدادی در ایران یک توجیه « منطقی » تراشیده اند بلکه برای این ساختار عملکرد ویژه ای هم در نظر گرفته اند. همان گونه که ابن جماعه می گوید این عملکرد به واقع جلوگیری از ظلم انسانها بر یک دیگر است. البته مفصل ترین و صریح ترین مباحث را در باره این نگرش به انسان ایرانی در کتاب

- ضرورت کنترل

- رابطه سالاری به جای ضابطه مندی. چون باید حداکثر دقت صورت گیرد تا کسانی که « ناباب » هستند به قدرت نرسند.

- زمینه سازی برای پذیرش و « مشروعیت بخشیدن » به استراق سمع و جاسوسی تا « کینه ها و حسادت هائی را که در ذات انسان هاست کشف و با آنها مقابله کنند ».

البته روشن است که اگر این اقدامات صورت نگیرد، « هر آینه یک دیگر را مثل سباع بر و ماهیان بحر می درند و به فساد و افنای یک دیگر مشغول می شوند و عالم را به هرج و مرج [می کشانند] و نظام را مختل می گردانند »^۸.

یعنی می خواهیم بگوییم که کسانی چون غزالی نه فقط می کوشند استبداد رادر ایران توجیه نمایند، بلکه می کوشند که آن را از همه پی آمدهای مخرب اش نیز تبرئه نمایند. خوب شما انتظار دارید که در این فضای فلسفی، نگرشی انسانی و انسان سالار شکل بگیرد که بخواهد سراز رمز و راز آنچه که اتفاق می افتد در بیاورد. متأسفانه این گونه نمی شود. ای کاش، تنها همین بود. عامل دوم بی حافظگی تاریخی ما، زمینه سازی برای ممنوع کردن شک در ذهنیت ما است و هر جا که شک ممنوع شود، نه فقط آزادی در آنجا وجود ندارد بلکه ذهن هم رشد نمی کند و حتی می گویم بدوی باقی می ماند. و هر جا که آزادی نبود، مسئولیت پذیری هم نیست.

عجالتاً به داستان هائی که در باره فر شاهی و برگزیده بودن شاهان و نکات مشابه داریم نمی پردازم. ولی نکته این است که اگر مای ایرانی، در ذهنیت تاریخی خود، همه مان تبه کار بوده باشیم و نیازمند یک آقا بالاسر، تا در صورت لزوم بر سرمان بکوبد تا از ستمگری ما بر یک دیگر جلوگیری نموده باشد، روشن است که این آقا بالاسر نمی تواند - از نظر مشکلات اجرائی این نگرش می گویم - مثل خودمان باشد.

دلیل اش هم ساده است. اگر این آقا بالاسر مثل خودمان باشد که بخواهد به ما زور بگوید و نگذارد آن چه که بنا بر «طبیعت خود» - براساس این دیدگاه - می خواهیم انجام بدهیم، را انجام بدهیم، طبیعی است، ما هم دور یک دیگر جمع می شویم و می زنیم پدرش را در می آوریم. به سخن دیگر، وقتی بزهکاری ذاتی انسانها را در این فرهنگ پذیرفتیم، این عامل دوم - یعنی اعتقاد به یک عامل بازدارنده، به صورت مقام یا شخصیتی جدا از خود ما - نیز اجتناب ناپذیر می شود.

ولی، در گسترای تاریخ خود چه کرده ایم؟ یا به سخن دیگر، این مشکل را چگونه برای ما حل کرده اند؟

است که سلطان و آدمهای دور ویرش کاری غیر از پائیدن و در صورت لزوم سرکوب مردم ندارند. در راستای همین نگرش کلی است که برای نمونه خواجه نظام الملک می گوید «ایزد تعالی در هر عصری و روزگاری یکی را از میان خلق بر گزیند و او را به هنرهای پادشاهانه و ستوده آراسته گرداند و مصالح جهان و آرام بندگان را بدو باز بندد و در فساد و آشوب و فتنه را بدو بسته گرداند و هیبت و حشمت او اندر دلها و چشم خلایق بگستراند تا مردم اندر عدل او روزگار می گذارند و امن همی باشند و بقای دولت همی خواهند...»^{۱۲}. و یا به قول خواجه، «پادشاه نیک پدید آید و اهل فساد را مالش دهد»^{۱۳} البته این را هم بگوییم خواجه تا آن جا پیش می رود که «سلطان کدخدای جهان باشد» و «جهانیان همه عیال و بنده اویند»^{۱۴}. غزالی که پیشتر به گوشه هائی از نظریاتش اشاره کرده بودم، در توجیه حاکمیت استبدادی ایران حتی قدم فراتر گذاشته معتقد است که سلطان که سایه هیبت خدای بر روی زمین است و چون «برگماشته خدای است بر خلق خویش»، نمی تواند «محل صدور شر باشد». به عبارت دیگر، حتی وقتی در جامعه شر داری دلیل اش نه غیر کارآمدی این نظام مستبد سالار، بلکه، این است که «امروز بدین روزگار آن چه بر دست و زبان امیران ما می رود اندر خورماست و هم چنان که بد کرداریم و با خیانت و ناراستی و نایمی، ایشان نیز ستمکار و ظالمند...»^{۱۵}. فعلاً به تناقضی که در دیدگاه اندیشه و رزانی چون غزالی وجود دارد نمی پردازم چون در دیدگاه او و همانندان او اگر مردم به ذاته تبه کار نباشند دلیلی بر وجود یک شبان نیست، با این همه، وقتی که سلطان یا همان شبان به جای این که عادل باشد و با «رعیت» خود که به قول بهرام گور، رمه او بود، به عدالت رفتار کند، ستمکاری می کند و ظالم می شود باز هم گناه همین مردم است که هر چه می بینند در خور شان است. یعنی نه گناه از نظام فردسالار و استبدادی بلکه باز گناه از مردم است.

وقتی بزهکاری ذاتی انسانها را در این فرهنگ پذیرفتیم اعتقاد به یک عامل بازدارنده، به صورت مقام یا شخصیتی جدا از خود ما نیز اجتناب ناپذیر می شود.

در ایران قبل از اسلام، شاه را به اهورمزدا نزدیک می کنیم و البته خودشاهان نیز در این باره برای ما کم کتیبه و سنگ نوشته به جا نگذاشته اند. وقتی آدم این سنگ نوشته ها را می خواند بر او حرجی نیست اگر گمان کند که این پادشاهان انگار دائما با اهورمزدا در ارتباط بوده اند- در اغلب موارد ادعا بر این است که من فلان کار را چون اهورمزدا از من خواست کرده ام و از این قبیل. برای این که حرف بی مدرک نزده باشم بنگرید داریوش در کتیبه بیستون چه می گوید:

« خدای بزرگ است اهورمزدا... که داریوش را شاه کرد... داریوش شاه گوید اهورمزدا چون این سرزمین را آشفته دید پس از آن، آن را به من ارزانی فرمود. مرا شاه کرد. من شاه هستم. به خواست اهورمزدا من آن را در جای خودش نشاندم...» ۱۶ یا در کتیبه شوش داریوش می خوانیم، « آن چه به کردن آن فرمان از طرف من داده شد اهورمزدا انجام آن را برای من نیک گردانید... آن چه من کردم همه را به خواست اهورمزدا کردم» ۱۷. از آن گذشته این را نیز می دانیم که پادشاه ساسانی براین باور بود که از نسل ایزدان است و همان گونه که دیدیم، کتیبه ها و سکه ها هم گواه آن است. «او از جانب خدا، اورمزد، مهر یا آناهیتا به شاهی منصوب می شد. از این گذشته سعی می کرد تا خود را به خدا شبیه سازد، همان طور که شکل تاجش در نقش برجسته ها و سکه ها نشان می دهد... از همان زمان اردشیر با تاج برج شکل که از تاج اورمزد الگو برداری شده است روبه رو می شویم...» ۱۸

در ایران بعد از اسلام که شاه می شود « قبله عالم » و « سایه خدا » (ظل الله) و کار به جایی می رسد که ما حتی سایه سلطان هم پیدا می کنیم. مسعود میرزا پسر

ناصرالدین شاه می شود ظل السلطان و کار این مقدس تراشی در اندیشه ما به جایی می رسد که حتی وارد حوزه ضرب المثل ها می شود و ما می شنویم که « دستی را که حاکم ببرد دیده ندارد ». در این صورت وقتی حاکم به این صورت از دسترس بدور باشد آن وقت این بندگان بی مقدار که نه اختیار زبانشان دست خودشان است و نه اختیار زندگی شان، می توانند به او بگویند که بالای چشم اش ابروست. و البته این مقدس تراشی یواش یواش ملی و سراسری می شود و همان طور که پیشتر به اشاره گفته بودم، ایران عزیز سرزمین مقدسان می شود! می گوئید نه، بردارید بر کار دوست سی ساله تان نقد بنویسید. ببینید چه پیش می آید؟ البته مقوله دو گانه بینی هم هست - یعنی حقیقت در برابر غیر حقیقت، یا نقد در برابر نفی - وقتی در ذهن انسان ایرانی نقد نفی معنی بدهد، « طبیعی » است که باید به « نفی » خود عکس العمل نشان بدهد!! ولی مشکل در این است که معنای خیلی از این واژه ها در ذهن ما روشن و مشخص نیست اگر نگویم آشفته است. یکی دیگر از پی آمدهای مقدس تراشی ملی ما هم این است که انتقاد و به خصوص انتقاد از خود در بین ما حالت کیمیا دارد. و این دیدگاه به خصوص در میان سیاست پردازان ما خیلی حاکم است. یعنی هر کاری که می کنند درست است اگر چه در موارد متعدد این کارها ۱۸۰ درجه با یک دیگر اختلاف دارد!!! یکی از پی آمدهایش این است که کوشش برای درک آن چه که در کنار می گذرد رنگ می بازد و خوب، طبیعی است که ذهنیت ما- انسان ایرانی- در این میان چون جیب مسکین تهی است و تهی باقی می ماند.

به این ترتیب، در ایران عزیز، جامعه ما با همه مباحثی که در باره تحلیل طبقاتی و مبارزه طبقاتی و امثالهم هست همیشه به دو گروه منتقسم بوده است.

بالایی ها- یا به اصطلاح معروف، خودی ها یعنی صاحبان قدرت که در این مخروط اجتماعی ایران هر لایه به لایه

ما در انتقادمان از این نظام استبدادی هیچ گاه به ریشه نرفتیم بلکه در سطح ماندیم و تقریباً بطور دایم اندرز نامه نوشتیم.

کار شرع و دین نظام نپذیرد» البته فردوسی گران مایه هم به قافله می پیوندد و می فرماید:

نه از پادشاه بی نیاز است دین

نه بی دین بود شاه را آفرین

در همین راستا، ابن ازرق به تعبیری می زند به سیم آخر و مدعی می شود که « خداوند وسیله سلطان آدمیان را بیشتر از قرآن از بدی ها و معاصی باز می دارد». روزبهان خنجی معتقد بود که « هیچ امر پادشاه را ضرور تر از حفظ شریعت نباشد». به نظر کشفی، « دولت تنها نیازمند دین نیست بلکه نیاز دین به دولت شدیدتر است و بدون آن ضایع می شود» و تا آنجا پیش می رود که می نویسد « امارت و سلطنت بدون دین طریقه معیشت و معاشرت حیوانات است». البته دین هم بدون سلطنت، « غیر متحقق الوقوع» است.^{۲۰}

به اعتقاد من، این تلفیق مذهب و سلطنت از جمله به این خاطر لازم است تا ابزارهای لازم برای همگانی و سراسری کردن « ترس» که در عین حال برای اداره امور در یک حاکمیت و فرهنگ مستبدانه لازم است، فراهم شود. نکته این است که در این چنین حکومت و فرهنگی، کامل ترین شکل فرمانبرداری منفعلانه لازم است و این فرمانبرداری منفعلانه، علاوه بر ابزارهای لازم- نیروهای سرکوب و اعمال قهر دولتی- به زمینه های فرهنگی مناسب هم نیازمند است. به سخن دیگر، وجود این زمینه ها به مانند روغنی عملکرد این ابزارها را تسهیل می کند.^{۲۱} به گفته ابن طقطقی، « هیبت»- همین ترس و واهمه ای که پیشتر از آن سخن گفته بودم- حافظ نظام سلطنت است که به این وسیله نظم جامعه محفوظ می ماند و از آزمندی رعیت

کس دیگری که در صدر این مخروط نشسته است.

پائینی ها یا بقیه که وجه مشترکشان این است که در بی حقی کامل با هم برابرند. نمود این بی حقی عمومی در جامعه این می شود که به عنوان نمونه، ناصرالدین شاه به همان راحتی که نشست و شراب مفصلی نوشید تا مست کند و بتواند در مراسم گردن زدن چند دله دزد درباری شخصا شرکت نماید - راست و دروغ اش گردن اعتمادالسلطنه- به همان راحتی دستور رگ زدن امیر کبیر را می دهد و این کار را هم می کنند و آبی هم از آبی تکان نمی خورد. قاتل امیر هم برای ۵۰ سال برآن مملکت با قدرت و صلابت تمام حکم می راند تا سرانجام با گلوله میرزا رضای کرمانی از پا در می آید و تازه بعد از آن هم، می شود شاه شهید!! این بی حقی عمومی هم در عمل، یعنی در این چنین ساختاری، نه جان در امان بود و هست و نه مال و نه ایرانیان در اظهار عقیده آزادی دارند. البته پذیرش این بی حقی عمومی، آن چنان در تاروپود باورهای ما ریشه می زند که وارد حوزه ضرب المثل ها- که به گمان من بازتاب فرهنگ اجتماعی هر جامعه ای است- می شود و به همین خاطر است که مثلاً، ما می گوئیم «مرغی که بی وقت بخواند، باید سرش را برید». ناگفته روشن است که هیچ گاه نیز چرائی این کار را به پرسش نمی گیریم.

ابن قتیبه که در قرن سوم هجری می زیسته است، رابطه دین و سلطنت را نیکو بیان می کند. او می گوید که دین اساس و پایه پادشاهی است و پادشاهی هم حافظ دین. و ادامه می دهد که پادشاهی بدون اساس باقی نمی ماند و البته اساس هم اگر محافظت نشود از دست خواهد رفت، « به تحقیق، آنچه محافظتی نداشته باشد ضایع و آن چه اساسی نداشته باشد، ویران می شود»^{۱۹}

ملاحسین واعظ کاشفی هم می گوید، «بی قاعده شریعت هیچ حق در مرکز خود قرار نگیرد و بی ضابطه سیاست،

هست و البته اگر نور نباشد، زندگی آدمیان لنگ می ماند. نکته جالب این که اندیشمندان شیعه، سلطان را مقید به دستورات دین، عدالت و اعتدال می کرده اند ولی در این که قدرت اش مطلق است و بحث بر نمی دارد، محدودیتی وجود نداشت و دلیل اش هم این بود که « در غیر این صورت اختلال در هیبت سلطانی و بالتبع نظم کیهانی پیش خواهد آمد»^{۲۲}

اجازه بدهید که نتیجه گیری ام را از بررسی تا به همین جا خدمت تان عرض بکنم.

اول، پیشتر هم گفته ایم که به ادعای نظام الملک، سلطنت تقدیری الهی است که تحقق آن خارج از تدبیر بشر است و غزالی نیز فراتر رفته و « ظل الله » بودن شاه را نشانه آن می داند که اطاعت از او نیز « مقدس و تکلیف شرعی » است. و اما پی آمد این قدسی شدن و مقدس تراشی، « قضا و قدری شدن توجیه ظلم و بی عدالتی موجود با مشیت الهی است »^{۲۳}

دوم، یکی از شوربختی های ما در طول تاریخ این بود که در اغلب موارد، بزرگان عرصه اندیشه ما مدافعان این نظام معیوب بوده اند و حتی اگر، فرزنگانی هم بودند که به انتقاد از این نظام برآمده بودند و ای بسا حتی جانشان را بر سر آن گذاشتند- نه کلیت این نظام بلکه تنها شیوه اجرایش را به نقد کشیده بودند. یعنی در اغلب موارد انتقاد یه این صورت در آمد که شاه باید عادل باشد و به عدل رفتار کند- نه این که یک نفر نباید اختیار جان و مال مردم را در دست بگیرد. یعنی ما در انتقادمان از این نظام استبدادی هیچ گاه به ریشه نرفتیم بلکه در سطح ماندیم و تقریباً بطور دایم اندرز نامه نوشتیم. در سطح ماندن باعث شد که تنها شیوه های بروز استبداد در ایران تغییر کرد ولی خود استبداد باقی ماند و البته هزینه هایش هم باقی ماند. یکی از هزینه های عمده اش به اعتقاد من، همین خالی بودن حافظه تاریخی ماست از

چرائی آن چه که برسرمان آمده است.

ژوئیه ۲۰۱۱ - لندن

i.seyf@hotmail.co.uk

پانویس

^۱ طباطبائی، سید جواد: زوال اندیشه سیاسی در ایران، ص ۱۸

^۲ امام محمد غزالی: نصیحه الملوک به نقل از حسین قاضی مرادی - استبداد در ایران- تهران - ۱۳۸۰ ص ۲۹

^۳ به نقل از سید محسن طباطبائی فر: نظام سلطانی از دیدگاه اندیشه سیاسی شیعه، نشر نی، ۱۳۸۴، صص ۶۶-۶۷

^۴ به نقل به نقل از حسین قاضی مرادی - استبداد در ایران- تهران ۱۳۸۰، ص ۷۴

^۵ به نقل از عبدالوهاب فراتی: اندیشه های سیاسی سید جعفر کشفی، قم، ۱۳۷۸، صص ۱۶۶-۱۶۷

^۶ به نقل از از سید محسن طباطبائی فر: نظام سلطانی از دیدگاه اندیشه سیاسی شیعه، نشر نی، ۱۳۸۴، صص ۸۷-۸۸

^۷ به نقل از همان، ص ۸۸

^۸ به نقل از همان، ص ۹۰

^۹ به نقل به نقل از حسین قاضی مرادی - استبداد در ایران- تهران ۱۳۸۰، ص ۲۹

^{۱۰} به نقل از همان، ص ۳۰

^{۱۱} به نقل از همان، ص ۳۴

^{۱۲} به نقل از طباطبائی: درآمدی فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، ۱۳۷۲ ص ۴۳

^{۱۳} به نقل از همان، ص ۱۴

^{۱۴} همان، ص ۱۷

^{۱۵} همان، ص ۹۸

^{۱۶} به نقل از قاضی مرادی، ص ۶۷

^{۱۷} به نقل از همان، ص ۶۷

^{۱۸} دوشن گیمن: دین ایران باستان ترجمه رویا منجم تهران ۱۳۷۵، ص ۳۳-۳۴

^{۱۹} از سید محسن طباطبائی فر: نظام سلطانی از دیدگاه اندیشه سیاسی شیعه، نشر نی، ۱۳۸۴ ص ۹۲

^{۲۰} به نقل از همان صص ۹۳-۹۷

^{۲۱} بنگرید به منتیسکیو: روح القوانین، ۱۹۷۵، صفحات ۳۲-۳۳ (به انگلیسی)

^{۲۲} از سید محسن طباطبائی فر: نظام سلطانی از دیدگاه اندیشه سیاسی شیعه، نشر نی، ۱۳۸۴ صص ۱۰۳-۱۰۷

^{۲۳} از سید محسن طباطبائی فر: نظام سلطانی از دیدگاه اندیشه سیاسی شیعه، نشر نی، ۱۳۸۴ ص ۱۱۳